

یادداشت های پراکنده

از زنده یاد مرجان کمال به زبان فرانسوی

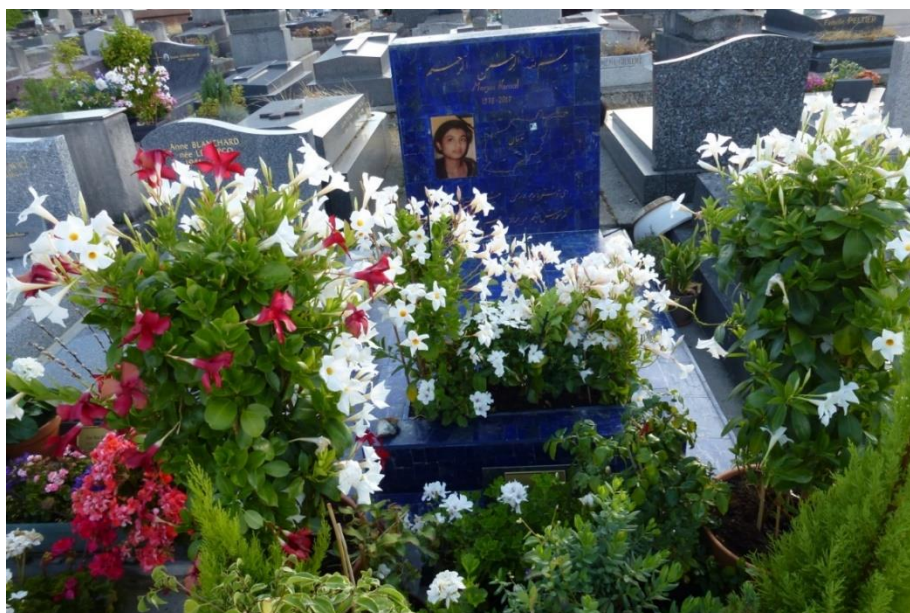
مترجم: فریده کمال

ای تیره مرا، دیده روشن بی تو آتش زده در من، گل و گلشن بی تو
در خلوت خاک رفتی ای شمع امید پروانه جان سوخته ام، من بی تو

بخش پنجم

۲۶ - ۲۷ جولای ۲۰۰۷

مکتوب ایمیلی به یک دوست:



آدرس شما در بهترین وقت برایم رسید!

در بیست جون به صورت بسیار بد افتادم، و افکار شدم، و بسیار درد دارم.

(نزدیک بود که اشخاص جنایت کار به اختطاف من مبادرت ورزند، خدا را شکر که یک تلاش باقی ماند).

بسیار زیاد از کار هایم پس مانده ام، همین حالا با کمپیوترم خود را در یک چوکی جا به جا کردم، دو دانه چوچه گگ های پشک نیز در اطرافم در سر شانه هایم و گردنم برای خود جای پیدا کرده اند. در همین جا ها که بسیار درد دارم، در رو به رویم یک برنده است و در رو به روی برنده یک نهال کهن سال انار که من چشمانم را به آن دوخته ام و از آن مراقبت می کنم از ترس این که مبادا از نزد من برود.

نوشتم، نوشتم، بدون این که خواب کنم، یگانه خوراکی را که تحمل کرده می توانم ماست با نعنا ست، ماست خانگی را با نعنا مخلوط می کنم و از جمله دیگر خوراکی ها بادنجان رومی و بادرنگ است، که خورده می توانم.

قسمت کاری را که باید به صورت عاجل خلاص می کردم، تکمیل شد، اصلاً باید در آخر هفته قبلی تکمیل می شد، در همین وقت بود که مشکل پیدا شد، چطور استراحت کنم؟
برایم از چندین ماه به این سو، غیر ممکن است که از چهار ساعت در شب زیاد تر بخوابم.
وقتی خواب می کنم در خوابم کابوس و روح می بینم، باید روح های نا آرام و رنج دیده را با از بین بردن کابوس های وحشتناک آرام کنم.

در بین زنده ها، کابوس ها وجود دارد و از این بد بودن انسان ها من درد و رنج فراوان دیده ام، زیرا قدرت از بین بردن شان را ندارم.

یک روز قبل فکر کردم یک فرشته را دیدم، که بسیار زیاد غمگین بود، محکوم به مردن، لاکن کار فرشته بودن خود را به خوبی انجام می داد. از من خواهش کرد که آرام شوم.
به همه حال تمام این ها مجازی است، من برسام ندارم تنها حقایق را این طور می بینم.

من باید یک و نیم ماه بعد بیایم (هیچ چیز هنوز یقینی نیست).

این به من بسیار مهم است که این جا باشم و به پاریس فرار نکنم، و از طرف دیگر آمدن و از دانستن حقایق بالای دیوان برایم حق اولیت را دارد، زیرا معلوماتار من چیزی که به پدرم ارتباط می گیرد کشف نکرده ام که مرا وقتی خوردم چه رقم آزار داده است و همین دلیل بدبختی من است و فکر می کنم دلیل دیوانگی من است، البته به معنی مجازی آن، وقتی انسان بسیار قهر می باشد.

به سلامتی،

کابل،

مرجان کمال.

اگست ۲۰۰۶ !

دست هایم را به دندان می گزم، بسیار زیاد درد دارم.

کی شروع به نوشتن خواهم کرد در صورت داشتن درد؟

به امید یک دلخوشی و تسلی آخر!

اما کی این کوه های براق و درخشان را در سر داشت؟

کی فکر می کرد به این سحر سپیده دم ماه مارچ؟

کی خیال میکرد که یک روز به حیث مشتری یک نظامی و بحیث کار فرما یک دیپلومه یک انستیتوت بلند فرانسه.

دلیل و انگیزه شورش علیه غرب، از لا بلایی قله های کوه های بلند پر برف، طلوع آفتاب در یک روز گوارا و دلنشین بهاری؟

در حالیکه قدم هایم بالای زمین گل آلود خش خش می کرد، و ملا با صدای ناموزون برای عظمت و جلال خداوند اذان می داد، بلی، نا موزون، زیرا در پایتخت، عظمت خداوند توسط یک غالمغال بسیار هولناک و وحشتناک به نمایش گذاشته می شود.

طفلی من بالای یک زندگی دو رویه تیر شد، تنها حالا بعد از سی سال که یک زندگی غم انگیز و اندوهگین را در پاریس گذشتاندم،.....، اندوه ام را میدانم. تکلیفم دور بودن از کوه هایم بود، حالا که مزه شعر هایش را چشیدم.

امروز جنگ یک شکل بدی دیگر را به خود گرفته، بسیار وحشتناک و هولناک از سابق، همان بمباران است.

عین بمباران، عین تصاویر ویرانی خانه ها و کشتار در قریه ها، در ولسوالی ها، به خاطر یک مقاومت سخت در مقابل یک قدرت مرکزی آغشته به فساد، اما من سی سال دارم و این یک تغییر است.

وقتی هشت سال داشتم این تصاویر مرا آزار می داد، اما فکر می کردم همراهی سادگی طفلانه که وقتی کلان شدم تمام این ها تغییر خواهد کرد، هیچ چیز تغییر نکرده است.

امریکائی بمباردمان می کند دور از مراکز قدرت، باقیمانده روس ها را.

یک غرور پشتون، یک حساس بودن بر ضد کسانی که، برای چیزی که به آن ها ارتباط ندارد.

پاریسی ها خوش دارند، شنیدن یک آواز موسیقی یک راگ هندی که به صورت بسیار آرام در بالای چوکی های آرام و نرم در تیاتر شهر خود حظ ببرند، و از گردش و هوا خوری از بهترین حالت برخوردار هستند، اما آیا رفتن به طرف لهوگر را در یک صبح بهاری کرده می توانند؟

ما کابل را تیر می شویم هفت بجه صبح است شهر آهسته آهسته بیدار می شود، دست فروشان روی بازار به سرسختی برای به دست آوردن یک لقمه نان می کوشند: اگر از اول شروع کنم، موتر رانی که ما را همراهی می کند، نجاران، چوب فروشان که در کنار سرک جاگزین شده اند.

از یک کارته ای ویران می گذریم، کارگران و مزدورکاران حتی در روزهای رخصتی مشغول کارند، از مقابل یک مسجد کلان که از مرمر ساخته شده تیر می شویم، مسجد به نام «گذرگاه» (به معنی محل تیر شدن) بعداً از شهر خارج می شویم ادامه در یک سرک دراز که تمام شدنی نیست و دو طرف سرک با درخت های سبز مزین شده، می گذریم.

همین سرکی است که (ح) در وقت جنگ های داخلی از آن می گذشت. در یک لحظه مانند کتاب رهنمای که نانسی هوچ دوپری در سال های ۷۰ نوشته شده، باید یک پُل خورد طرف راست گرفته شود و بعد در پهلوی دریا ادامه داده شود. بعداً راه ها با هم گدود می شود، باید از راه روها پرسیان شود، زیرا راه را گم کردیم، و نمی دانم که آیا چیزی را که می بینم یک خیال پردازی و وهم است و یا تعقیب رهنمای سال های ۷۰، تمام این ها برای دیدن در یک دره از یک استویه.

یک رساله خورد در مورد ابهام شناسی:

مقدمه:

سلام!

نام من ب..... ر..... است امروز تصمیم گرفته ام که بالاخره شروع کنم به نوشتن یک رساله یا ریسرچ خورد، که آرزو دارم استعمال درست از آن شود، میدانم که تعداد ما که این سوال برای ما دلچسپ واقع می شود زیاد است.

در هنگام خواب یک خواب نسواری رنگ به رنگ پوست درخت دیدم. باید پوست درخت را به بسیار سختی تراش کنم، یک دیو یا شیطان پیر غضبناک در آن جا آمد و از من پوزش خواست، به خاطر توهین و بی حرمتی که قبلاً به من کرده بود. من نتوانستم وی را مورد بخشش قرار دهم، من احساس کردم که اطمینان برای من کمبودی می کند، و بدون اطمینان چیزی را پیش برده نمی توانیم.

برای پیشبرد همه کارها اطمینان و اعتماد ضروری است. یک احساس عاجل برایم رخ داد، شاید تعداد زیاد واقعات و رویدادها نمی‌توانند به صورت قانع‌کننده تشریح شوند.

به همه حال من این ریسرچ را برای محققین می‌سپارم تا کاملاً از بین نرود. باید تذکر داد که علم دیو یا شیطان‌شناسی زیادتر یک موضوع حافظه است.

وقتی از دیو یا شیطان یاد می‌شود در ابتدا اولین سوالی که در ذهن‌ها می‌گردد، کی‌ها هستند؟ چرا به بسیار آسانی از دیو «پیر» حرف زده می‌شود، مثل این که قدامت‌شان دلیل موجودیت‌شان است؟

بر چه بنیاد ضد و نقیض، به صورت معمول دیو و فرشته گفته می‌شود؟ بهمه حال برای دانستن این فرضیه باید در داخل گنجه درخت رفت و تمام درزها و رگهای آنرا مطالعه کرد، و موقتاً بالای شاخه درخت موقعیت گرفت، و هر روز پائین شده در زیر درخت ریشه‌های درخت را با حوصله از هم جدا کرد.

در این جا سؤال نه از یک میتود القایی و نه از یک میتود قیاسی است بلکه برقراری، گفت و گوی داخلی و خارجی شخص است.

بالاخره من این کار دیلیکت‌شناسی (Dialectisation) را چه وقت شروع خواهم کرد؟

یک تعداد فرضیه‌های ثانوی و فرعی مورد بحث است:

دیو از همه اولتر مسئله حافظه است، در حقیقت رابطه بین گذشته و آینده است.

درخت:

به قرار عقاید مختلف درخت پناگاه جن‌ها و دیوها است. در بعضی قریه‌ها و دهات دور می‌گویند که شب نباید از زیر شاخه‌های درخت تیر شد، زیرا دیوها کوشش می‌کنند که به بیخ موهای آن‌ها که از زیر درخت تیر می‌شوند حمله کنند. و اکثراً در همان قریه یا منطقه فکر می‌کنند حمله از طریق بیخ موی‌ها زیادتر تعلق به زن‌ها می‌گیرد. از همین سبب باید زن‌ها همیشه چادر در سر داشته باشند و مخصوصاً در شب، و به همین دلیل خانم‌ها در اطاق خواب و در وقت خواب در داخل بستر چادر خود را نمی‌کشند.

یک جمعه ۱۸ می:

به بسیار ناامیدی در جست و جوای یک فامیل بود، لاکن هیچ وقت نتوانست پیدا کند. وی به فکر دوباره پالیدن یک زندگی خوب و نارمل و یا یک بهشت گمشده بود. وقتی متوجه شد که به آن طرف دیگر آئینه تیر شد، و از تجسس نا امید شد و دانست که بهشت برای دیگران است و به آن هیچ وقت راه یافته نمی تواند و نا امیدانه در تجسس آن بوده است، که روزی به آن راه خواهد یافت. باید فاتحه آنرا خوانده و از آن دل بگند. فاتحه بهشت را نی، بلکه فاتحه تصویری که یک روز بآن دست خواهد یافت.

فعالاً روحاً و جسماً جریحه دار، مغلوب و ضربه خورده است، باید قبول کرد. آواز خوان های پشتون برعکس بسیار عالی می خوانند، غزل فوق العاده خوب و قدیمی را با تمام احترام به رسم و روان و سلیقه محلی.

من تنها یک مهمان بودم که در خانه پشتون ها به صورت مؤقتی پناه برده بودم. یکی از آن ها شروع کرد به یک خواندن « به کابل جان سلام »، برای من بسیار تأثر آور و در عین زمان خوش آیند بود، و به بسیار خوبی عشقی که انسان برای این شهر دارد، افاده می کرد، مخصوصاً که انسان قهراً و جبراً از آن دور انداخته شده باشد، به دلیل انحصار قوت های رقیب و متخاصم، که چند سال قبل آن را تخریب و امروز آن را می خورند و تکه تکه کرده فرسوده ساخته و از بین می برند. من دوباره میروم ، بلا در پس من، برای من درد آور است که وطنم را در این حالت رها کنم، بسیار رنج می برم.

وخیم بودن جنگ در جنوب، به وجود آمدن این قدر مخالفت، این قدر خلا در جامعه و اجتماع که همه را از یکدیگر دور می سازد، همه چیز و همه کس متلاشی شده اند، کوچک ترین چیز بدون هیچ نوع اهمیت، سبب برافروختگی می شود.

نمی دانم که به کجا خواهد کشید سرنوشت این جامعه، و برای من خیلی درد آور است. من احساس عمیق غم و اندوه دارم که دوباره می روم، بعد از این که این حالت را دیدم.

ادامه دارد.